



ادبیات در ساخت «اندیشه هنری» ما چه نقشی دارد؟

دیالکتیک «واژه» و «احساس»

علیرضا کریمی ماری
عکاس و مدرس دانشگاه علم و صنعت
ایران

«ادبیات در ساخت اندیشه ما چه نقشی دارد؟» پرسشی قابل تأمل که در مقام پاسخ باید گفت «ادبیات» با وجود آنچه از خود این کلمه برمی آید و دلالت بر نوشته و حروف می کند، در آغاز پیدایش، بیشتر کلماتی بوده که گفته می شده نه حروفی که نوشته می شده است؛ در واقع ادبیات از آوازه‌ها، ترانه‌های دینی و طلسم‌هایی سرچشمه می‌گیرد که کاهنان آنها را تلاوت می‌کردند و به صورت شفاهی انتقال می‌دادند. (ویل دورانت، تاریخ تمدن مشرق‌زمین: گاهواره تمدن، ترجمه احمد آرام و عسکری پاشایی و امیرحسین آریان‌پور، ج ۱)

پس شاید بتوان گفت که «ادبیات» چه به صورت شفاهی و چه مکتوب، به ذوق، احساس و خیال‌پردازی یک ملت بازمی‌گردد که در آغاز به صورت شفاهی و در روزگاران بعد به صورت نوشتاری درآمده است؛ از گذشته تا به

امروز شاهد نقل قول‌هایی از بزرگان به‌عنوان ادبیات شفاهی هستیم که نسل به نسل به ما منتقل شده و امروزه بعضی از علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب، آنها را به صورت مکتوب درآورده تا در دنیای مدرن گرد فراموشی بر آن ننشینند و از ذهن تاریخی یک فرهنگ و ملت پاک نشود.

فرهنگ واژگان عمید «ادبیات» را مجموعه آثاری منظوم یا منثور که بیانگر عواطف هستند، معنی می‌کند، پس ادبیات پژوهی است گسترده از افکار، اندیشه‌ها، عواطف، احساسات، آگاهی و خصوصیات رفتاری که بر اساس فرهنگ و ویژگی‌های فرهنگی یک ملت شکل می‌گیرد. ادبیات تپش دلی پرغصه است برای بازگو کردن قصه‌ای برآمده از طوفان روح؛ داستان انسان‌هایی است که دل و جان را از سپیده‌دم روزگار تا غروب خورشید زندگی هویدا می‌سازند. ادبیات بازتآب روح و روان آدمیان جان بربل رسیده است و نمایانگر بخشی از وجود جهان ناپیدا که با استفاده از کلمات رخ می‌نمایاند.

امروز شاهد نقل قول‌هایی از بزرگان به‌عنوان ادبیات شفاهی هستیم که نسل به نسل به ما منتقل شده و امروزه بعضی از علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب، آنها را به صورت مکتوب درآورده تا در دنیای مدرن گرد فراموشی بر آن ننشینند و از ذهن تاریخی یک فرهنگ و ملت پاک نشود.

فرهنگ واژگان عمید «ادبیات» را مجموعه آثاری منظوم یا منثور که بیانگر عواطف هستند، معنی می‌کند، پس ادبیات پژوهی است گسترده از افکار، اندیشه‌ها، عواطف، احساسات، آگاهی و خصوصیات رفتاری که بر اساس فرهنگ و ویژگی‌های فرهنگی یک ملت شکل می‌گیرد. ادبیات تپش دلی پرغصه است برای بازگو کردن قصه‌ای برآمده از طوفان روح؛ داستان انسان‌هایی است که دل و جان را از سپیده‌دم روزگار تا غروب خورشید زندگی هویدا می‌سازند. ادبیات بازتآب روح و روان آدمیان جان بربل رسیده است و نمایانگر بخشی از وجود جهان ناپیدا که با استفاده از کلمات رخ می‌نمایاند.

بدین ترتیب آدمیان به ضیافت خیال و اندیشه نویسنده، میهمان می‌شوند تا در مسیر تأمل و تعمق، بذر دانایی را بگسترانند. ژان پل سارتر می‌گوید: «الفاظ چون دام‌هایی هستند برای برانگیختن احساسات ما و بازتاباندن این احساسات به سوی ما. هر لفظی راهی است به تعالی؛ به نفسانیات ما شکل می‌دهد و نامی بر آنها می‌نهد و آنها را به شخصیتی خیالی منسوب می‌کند که مأمور می‌شود تا به جای ما در آنها بزبید و ذات و حقیقتی جز همین عواطف عاریتی ندارد. اوست که مطلوب‌ها و دورنماهایی، افقی برای عواطف ما تعیین می‌کند.» (ژان پل سارتر (۱۳۹۶)، ادبیات چیست؟، ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، صص ۱۱۲-۱۱۳)

گفته می‌شود ادبیات، در کنار نقاشی و موسیقی، یکی از هنرهای است و آنچه برای فهم ادبیات به کار برده می‌شود قدرت تخیل ماست، پس برای یافتن محتوای فکری هنرمندان و نویسندگان و اندیشیدن در باب آرای آنان، داشتن

نقد هگل معتقد است که هنر محصول روح است، امری درونی که می‌کوشد به خود، وجود خارجی بخشد، مضمونی است که به دنبال قالب می‌گردد، معنایی است که می‌خواهد به صورت محسوس درآید و جوهری است لطیف که خود را متجلی می‌کند.

ارن گوتنبرگ این باور است آثار هنری به شیوه‌های متفاوت فهم انسان را درگیر می‌کنند، چه خالق و اجراکننده یک اثر هنری باشی و چه مفسر یا مخاطب و منتقد هنر. (اران گوتنبرگ، فرهنگ زیباشناسی، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، صص ۱۵۹)

در واقع «ادبیات» و «اندیشه» مانند دو عدسی یک دوربین هستند که با یکدیگر تنظیم شده‌اند و بینشی کاملاً ارزشمند و تأثیرگذار را در هنر به نمایش می‌گذارند؛ در فرهنگ و ادب ما ایرانیان نیز جسم و جان آدمی کاملاً متأثر از اندیشه و فکر او است و ارزش انسان در معنای نوع اندیشه او دانسته شده است. مولانا می‌فرماید: فکر را ای جان به جای شخص دان

پیش‌زمینه مطالعاتی و ذهنی خلاق از ضروریات به نظر می‌رسد. خواننده با خیال‌پردازی نویسنده بال می‌گستراند تا در میهمانی خیال، همراه او تفکر کند و بیندیشد به آنچه او اندیشیده است. نویسنده، ما را با چپش کلمات و آفرینش جملات، پذیرایی می‌کند و ما غرق در افکار با او همراه می‌شویم تا تفکری ناب را در باب آنچه او برایمان می‌نویسد بیابیم. اینجاست که «اندیشه» شکل می‌گیرد و ما در هاله‌ای از ابهام به دنبال گمشده‌ای می‌گردیم که همان قوام‌یافتگی نگاه ماست.

وجود اندیشه‌ای ناب که برخاسته از آموخته‌های ادبی یک هنرمند است، به شکل یک ایده برای تولید یک اثر هنری تجلی می‌یابد و با تلفیقی از احساس برآمده از جان، تأثیری عمیق بر مخاطبان خود می‌گذارد، اما ویژگی‌های این باور است که اندیشیدن عمل جزایی نیست که علاوه بر رابطه بین «فرد» و «موضوع» روی دهد؛ اندیشیدن یک فرایند درونی رمزآلود نیست که قواعد و انرژی خاص خود را داشته باشد، بلکه شیوه بخصوصی است که طی آن فرد با تأثیر خود در جهان پیوند برقرار می‌کند، البته نمی‌توانیم «اندیشیدن» فرد را از فعالیتش جدا کنیم، زیرا اندیشیدن همان قدر با عمل همراه است که با سخن اندیشمندانه. (ریچارد آلن و ملکم تروی (۱۳۸۳)، ویتگنشتاین نظریه و هنر، مترجم فرزانه سجودی، صص ۳۷۴-۳۷۵)

سارتر معتقد است «شیء ادبی فرغره عجیبی است که جز در حال چرخش وجود ندارد؛ برای برانگیختن آن، نیاز به خواندن است و فقط تا آن زمان دوام می‌یابد که خواندن دوام بیاورد.» خواندن، خواب دیدن آزادانه است، به‌طوری که همه احساساتی که بر زمینه این باور خیالی فعالیت می‌کنند همچون جلوه‌های خاص آزادی من‌اند. اینجاست که هر آفرینش ادبی با خواندن به کمال می‌رسد و خواندن همان آفریدن است. بدین ترتیب ادبیات از دو سو با هنر پیوند می‌خورد؛ از سوی هنرمند که در جهت آفرینش به او یاری می‌رساند و از سوی مخاطب برای خوانش و ارتباط با معنای ساخته هنرمند. ارن گوتنبرگ معتقد است آثار هنری به شیوه‌های متفاوت فهم انسان را درگیر می‌کنند، چه خالق و اجراکننده یک اثر هنری باشی و چه مفسر یا مخاطب و منتقد هنر. (اران گوتنبرگ، فرهنگ زیباشناسی، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، صص ۱۵۹)

در واقع «ادبیات» و «اندیشه» مانند دو عدسی یک دوربین هستند که با یکدیگر تنظیم شده‌اند و بینشی کاملاً ارزشمند و تأثیرگذار را در هنر به نمایش می‌گذارند؛ در فرهنگ و ادب ما ایرانیان نیز جسم و جان آدمی کاملاً متأثر از اندیشه و فکر او است و ارزش انسان در معنای نوع اندیشه او دانسته شده است. مولانا می‌فرماید: فکر را ای جان به جای شخص دان

زان که شخص از فکر دارد قدر و جان موج خاکی، وهم و فهم و فکر ماست. موج آبی، محو و شکر است و فناست. فهمیدن برای ما خوشایند است، زیرا ریشه در دانش و تجربه ما دارد. ادبیات نیز در این فرایند نقشی اساسی را عهده‌دار است. اثر ادبی وجود ندارد مگر در حد ظرفیت خواننده. (سارتر، ۱۳۹۶، صص ۱۱۳) حال که نویسنده هنرمند باید کار تکمیل اثر ادبی را که آغاز کرده است به دیگری واگذارد، فقط از ویرای شعور خواننده است که می‌تواند خود را نسبت به اثرش مهم و اصلی ببیند، پس می‌توان گفت هر اثر ادبی در حکم دعوت است، دعوتی است از خواننده تا چیزی را که نگارنده از طریق زبان به آشکار کردنش همگماشته است عینیت ببخشد؛ اما در جایگاه و تأثیر ادبیات بر ایجاد اندیشه در هنر، همان کافی است که برای بی بردن به معانی و درک درستی از هنر باید آن را فهمید. فهمیدن به معنای درک کردن، آگاهی و دریافتن است و لازم است تا به عنوان پشتوانه هنر و کلیدی برای ارتباط با اندیشه و خیال هنرمند به آن پرداخته شود؛ هنگامی که یک اثر ادبی را می‌خوانیم، یا یک قطعه موسیقی را می‌شنویم یا به یک گالری برای تماشای آثار هنری می‌رویم، واکنش ما فقط احساس لذت بردن نیست؛ اغلب می‌خواهیم تجربه و احساس خود را تحلیل کنیم و درباره‌اش با دیگران سخن بگوییم و توجه آنها را به ویژگی‌های آن اثر یا آثار هنری که برداشتی شخصی برآمده از فهم، آگاهی و شعور بصری خویش است جلب کنیم. (آن شپرد (۱۳۸۶)، مبانی فلسفه هنر، ترجمه علی رامین، صص ۲)

زمانی موضوعی برای ما قابل فهم است که مغز ما بتواند آن را درک کند یا بهتر است بگوییم بفهمد. افلاطون می‌گوید هنر رؤیایی است برای ذهن‌های بیدار شده و اثری است تخیلی که از زندگی معمول کناره گرفته است. (فرای، ۱۳۶۳، صص ۶۴) هگل نیز معتقد است که هنر محصول روح است، امری درونی که می‌کوشد به خود، وجود خارجی بخشد، مضمونی است که به دنبال قالب می‌گردد، معنایی است که می‌خواهد به صورت محسوس درآید و جوهری است لطیف که خود را متجلی می‌کند. (لاکست ژان (۱۳۹۰)، فلسفه هنر، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، صص ۵۷)

مولانا می‌فرماید: هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینما نشان و رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیم

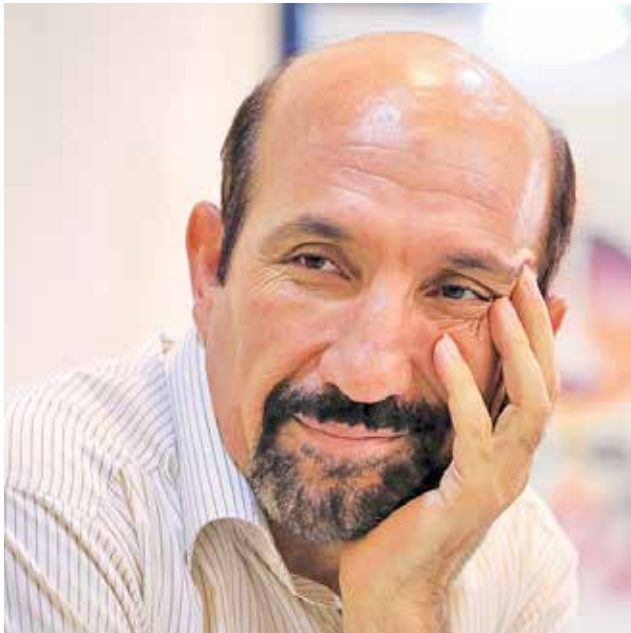
بدین ترتیب برای حصول اندیشه‌ای ژرف به عنوان وسیله‌ای در جهت دستیابی به اصالت فکری در هنر بی‌تردید به ادبیات و خواندن نیاز داریم. ادبیات بر اندیشه ما تأثیر می‌گذارد، خواه در مقام آفریننده و خواه در مقام خواننده که خود نیز در نهایت آفریننده است.

نکته دیگر «گفت‌وگوی انتقادی» است. یعنی وقتی که ما نقد را از سطح زندگی روزمره و زندگی عمومی و عامیانه‌مان به سطح زبان دانشگاهی و زبان علوم‌اجتماعی ارتقا بدهیم، این زبان دانشگاهی راه «گفت‌وگوی انتقادی» را هم هموار می‌کند. چراکه زبان انتقادی علوم‌اجتماعی و دانشگاه نقد‌ها را متوجه ساختارها، نهادها و مناسبات کرده و اشخاص را فرد به فرد و مصداق به مصداق مقصر و متهم نمی‌کند. در نتیجه گفت‌وگو در فضایی آرام و عقلانی پیش می‌رود.

اما پرسش اصلی اینجا است که در نقد از جامعه، باید بیشتر بر کدام بخش از جامعه متمرکز شد؟ واقعیت این است که نقد جامعه در سه ساحت قابل طرح است: نقد در ساحت ساختاری و نهادی، نقد کنشگران و اعضای جامعه و سوم نقد گفتمان‌های جامعه. گفتمان‌های جامعه یعنی زبانی که مردم جامعه با آن سخن می‌گویند و یک گفتمانی را تولید می‌کنند. نقد این سه ساحت می‌تواند در درازمدت باید محل تأمل قرار گیرد.

واقعیت این است که مادامی که جامعه را زیر تیغ نقد نگذاریم، نمی‌توانیم به اصلاح بخش‌های ساختاری و نهادی جامعه، جامه عمل بپوشانیم. برای بهبود وضعیت جامعه در ساحت‌ها و خانواده‌ها، همکاران، همجنس‌ها، همگروه‌ها و... حالت بیمارگون پیدا کرده است و آدم‌ها در این مناسبات راحت نیستند. این نشانه بیمارگون بودن روابط ما و مناسبات اجتماعی است و بنابراین، این فضا (مناسبات اجتماعی) نیز یکی از ساحت‌هایی است که در «نقد جامعه» باید محل تأمل قرار گیرد.

واقعیت این است که مادامی که جامعه را زیر تیغ نقد نگذاریم، نمی‌توانیم به اصلاح بخش‌های ساختاری و نهادی جامعه، جامه عمل بپوشانیم. برای بهبود وضعیت جامعه در ساحت‌ها و خانواده‌ها، همکاران، همجنس‌ها، همگروه‌ها و... حالت بیمارگون پیدا کرده است و آدم‌ها در این مناسبات راحت نیستند. این نشانه بیمارگون بودن روابط ما و مناسبات اجتماعی است و بنابراین، این فضا (مناسبات اجتماعی) نیز یکی از ساحت‌هایی است که در «نقد جامعه» باید محل تأمل قرار گیرد.



تا جامعه را زیر تیغ نقد نگذاریم، نمی‌توانیم به اصلاح بخش‌های ساختاری و نهادی جامعه، جامه عمل بپوشانیم. برای بهبود وضعیت جامعه در ساحت‌ها و نهادهای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نخست باید از خود جامعه شروع کرده و آن را به نقد گذاشت

چرا «نقد جامعه» ضرورت دارد؟

سایه یک محک

دکتر رحیم محمدی
استاد جامعه‌شناسی و مدیر گروه
«جامعه‌شناسی ایران» در انجمن
جامعه‌شناسی ایران

همیشه «سیاست» شأن و نقش اول را در جامعه و در ذهن مردم دارد. بنابراین، همیشه نقدها و گلایه‌ها و سنجش‌ها مربوط به سیاست، قدرت سیاسی، احزاب سیاسی، شخصیت‌های سیاسی، دولت و حتی نظامی سیاسی است. البته این نقد هم ضروری است اما متأسفانه در جامعه ما «نقد» به یک نوع اعتراض و بدگویی به این طیف تبدیل شده است. این در حالی است که «نقد جامعه» هم مهم است.

پرسشی که در این فضا، مطرح می‌شود این است که چرا «نقد جامعه» ضرورت دارد؟ واقعیت این است که ما جامعه‌شناسان اغلب «دولت»، «سیاست» و «نظام

سیاسی» را برآمده از جامعه می‌بینیم. به‌عبارتی؛ دولت، نظام، احزاب و شخصیت‌های سیاسی به درختی می‌مانند که از خاک جامعه روئیده‌اند و ریشه در آب و خاک جامعه دارند. بنابراین، اگر جامعه مسأله‌مند باشد و از معایب پنهان و آشکار رنج ببرد، همه این مسائل خود را در سیاست هم نشان می‌دهد.

از این رو، بر اساس دانش جامعه‌شناسی، اگر مشکلی در سیاست داریم، این مشکل بی‌تردید، ریشه در خاک جامعه دارد و باید اشکال و معایب سیاست را در جامعه، تاریخ، فرهنگ، نهادها و ساختارها، کنشگران، مردم و در گفتمان‌های اجتماعی آن جامعه دید. به‌عبارتی، سیاست منفک از جامعه‌اش نیست. بنابراین، کسانی که نقد سیاست می‌کنند باید توجه کنند که بنیان سیاست «جامعه» است و اگر جامعه را نقد نکنند، نقد تنهای سیاست کارساز نخواهد بود.

نکته دیگر، خود مسأله «نقد» است. به‌نظر می‌رسد که در ذهن مردم ما «نقد» به معنای گلایه کردن می‌ماند که از خاک جامعه روئیده‌اند و ریشه در آب و خاک جامعه دارند. خوش‌شان نمی‌آید و برداشت‌شان از نقد، نوعی عیب‌جویی در سخن گوینده است. از این رو، لازم است تا یک بازمینی جدی در کار نقد و انتقاد در دستور کار قرار دهیم و اجازه ندهیم که نقد تنها محصور و محدود به همین دریافت عامیانه عمومی شود.

نقد در جامعه‌شناسی، فلسفه و علم تاریخ معنای دیگری هم دارد و آن عبارت از سنجیدن یا بازاندیشیدن در خصوص مشکلات است. به‌عبارتی، مشکلات را تنها در سطح زبان عامیانه روزمره گفت‌وگو ندیده و آنها را در سطح زبان دانشگاهی و زبان علمی نیز به بحث بگذاریم. اینجا است که نقد خود را در بازسازی و اصلاح نهادهای اجتماعی ظاهر می‌کند.